Theology Studies

Print ISSN: 2981-0450
Online ISSN: 2981-054X

Journal Homepage: https://kalampajouhi.whc.ir

Allamah Hilli's Uṣūlī Principles in Interpreting the Verse "Lā Yanālu"

Mahdi Nosratian Ahoor [1]

1. Associate Professor at the University of Quran and Hadith, Qom, Iran. Email: mehdi.nosratian@gmail.com

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:
Received 28 October 2025
Received in revised form 26 January 2026
Accepted 5 April 2026
Available online 6 September 2026

Keywords:
Imamate, verse of "Lā Yanālu," infallibility, uṣūlī principles, Qur'anic interpretation.

ABSTRACT

The role of principles of jurisprudence (uṣūl al-fiqh) in Qur'anic interpretation is the central focus of this study. To reach precise conclusions and avoid generalization, the article examines Allamah Hilli's interpretation of the verse "My covenant does not extend to the wrongdoers" (lā yanālu ʿahdī al-ẓālimīn, Qur'an 2:124) as a case study. Its purpose is to demonstrate the importance of applying uṣūlī principles to other disciplines, including Qur'anic exegesis, theology, ethics, and hadith studies. Particular attention is given to their application in exegesis, an aspect that has received insufficient attention in previous scholarship. The study employs a descriptive–analytical method, with particular emphasis on educational analysis. The findings identify several uṣūlī principles and interpretive methods underlying Allamah Hilli's reading of the verse. These include determining the semantic scope of derivative terms (mushtaqq), particularly whether they apply only to subjects presently possessing an attribute or also to those who possessed it previously; drawing on the semantic implications of the present-tense verb; maintaining correspondence between a question and its answer; and invoking the principle that clarification must not be delayed beyond the time when it is needed. The study thus highlights the role of uṣūlī reasoning in Allamah Hilli's interpretation of the verse and its implications for the doctrines of imamate and infallibility.

Cite this article: Nosratian Ahoor, M (2026). Allamah Hilli's Uṣūlī Principles in Interpreting the Verse "Lā Yanālu". *Theology Studies*, *9*(5), 193-207. http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2026.1851.1214

© The Author(s) retain the copyright.
Publisher: Noor-al-Zahra Higher Education Institute.
DOI: http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2026.1851.1214

کلام پژوهی

شاپای چـــاپی: 2981-0450

شاپای الکترونیکی: 2981-054X

Journal Homepage: https://kalampajouhi.whc.ir

تبیین مبانی اصولی علامه حلّی در تحلیل آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»

مهدی نصرتیان اهور [1]

۱. دانشیار دانشگاه قرآن و حدیث، قم، ایران. رایانامه: mehdi.nosratian@gmail.com

اطلاعات مقاله

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی،

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۸/۶

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۴/۱۱/۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۱/۱۶

تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۶/۱۵

کلیدواژه‌ها:

امامت، آیه «لا ینال»، عصمت، روش‌های اصولی، علامه حلی.

چکیده

مسئله اصلی پژوهش، تبیین کیفیت نقش‌آفرینی مباحث علم اصول در تحلیل آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» است؛ یعنی پرداختن به این سؤال که بهره‌گیری از مبانی علم اصول چگونه فهم آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» را تقویت و باورپذیرتر می‌کند؟ هدف پژوهش حاضر، نشان دادن لزوم بهره‌گیری از علم اصول در علوم دیگر، مانند تفسیر، کلام، اخلاق و حدیث است که به‌صورت خاص، در این مقاله، بهره‌گیری از آن در علم تفسیر مورد تأکید قرار گرفته است؛ امری که به علت نپرداختن پژوهش‌های سابق به آن، ضروری می‌نماید. رسیدن به این هدف با بهره‌گیری از روش توصیفی ـ تحلیلی، به‌ویژه تحلیل تعلیمی، امکان‌پذیر است. دستاوردهای پژوهش: با توجه به مبانی علامه حلّی در موارد زیر، می‌توان گفت آیه «لا ینال» بر عصمت امام دلالت دارد؛ زیرا در دلالت مشتق بر معنای حقیقی، لازم نیست مبدأ اشتقاق باقی باشد و فعل مضارع منفی «لا ینال» بر نرسیدن به مقام امامت در زمان حاضر و آینده دلالت می‌کند. تطابق سؤال و جواب در آیه «لا ینال» و قبح تأخیر بیان از وقت حاجت، تحلیل عموم ازمانی فعل مضارع، عموم لفظی «الظالمین»، عموم سیاقی، یعنی قاعده حذف متعلق و دلالتش بر عموم، و اطلاق واژه «امام» نیز اقتضا می‌کنند که فرد لایق امامت، معصوم باشد.

استناد: نصرتیان اهور، مهدی (۱۴۰۵). تبیین مبانی اصولی علامه حلّی در تحلیل آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». *کلام پژوهی*، ۹(۵)، ۲۰۷-۱۹۳.
http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2026.1851.1214

ناشر: مؤسسه آموزش عالی نورالزهرا(س) زنجان.

© نویسندگان.

http://dx.doi.org/10.22034/kalam.2026.1851.1214

مقدمه

علم اصـول، دانشـی در اختیار علوم دیگر، مانند فقه، اسـت؛ به همین جهت، می‌توان ماهیت علم اصـول را دانشـی ابزاری و آلی دانست، نه اینکه علمی اصالی باشد (صدر، ۱۴۴۳ق، ج ۱، ص ۳۳). علامه حلّی، علم اصول را قواعدی می‌داند که مجموع آن‌ها، راه‌های رسیدن به مسائل و احکام فقهی است؛ البته با این قید که در علم اصول، صرفاً اصلِ دلیل بودن ادله بررسی می‌شود. ایشان از این خصـوصیت با تعبیر «علی سبیل الاجمال» یاد می‌کند؛ یعنی بررسـی دلیل بودن ادله به‌نحو کلی، نه اینکه تک‌تک کاربسـت‌ها و محتوای این ادله در علم اصول تحلیل شوند؛ زیرا این کار از جمله وظایف فقه است. در فقه، به بررسی تک‌تک ادله به‌صورت جزئی در هر مسـئله پرداخته می‌شـود (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۶۶). وی از تعریف علم اصـول به «علم به قواعدی که به‌واسـطه آن‌ها، اسـتنباط احکام شـرعی فرعی از ادله تفصیلی آن‌ها حاصـل می‌شـود» نیز یاد می‌کند (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۶۶)[۱]، ولی ظاهر تعبیر ایشـان نشـان می‌دهد که تعریف مذکور را نمی‌پذیرد؛ زیرا آن را با عبارت «قیل» بیان می‌کند، هرچند این تعریف در دوران بعد، مورد پذیرش اکثریت قرار گرفته است.

با دقت در ماهیت این علم و مسـائل آن، می‌توان پذیرفت که دانش اصـول، علمی اسـت که می‌تواند در اختیار هر نوع دانش نقلی قرار گیرد تا بر اسـاس قواعد خود، به‌نوعی روش فهم آن متن را فراهم آورد؛ علاوه بر اینکه می‌تولند میان برخی از دریافت‌های عقلی و نقلی ارتباط برقرار کند. این وظیفه علم اصول، صرفاً مختص مباحث الفاظ نیست، بلکه حتی در مباحث حجج و امارات یا اصول عملیه نیز می‌تواند جاری باشد.

در این نوشـتار تلاش خواهد شـد مبانی اصـولی علامه حلّی در تفسـیر آیه «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ «پروردگارش [به خاطر شایستگی و لیاقت او] فرمود: من تو را برای همه مردم پیشوا و امام قرار دادم. ابراهیم گفت: و از دودمانم [نیز پیشوایانی برگزین]. [پروردگار] فرمود: پیمان من [که امامت و پیشوایی است] به ستمکاران نمی‌رسد» (بقره: ۱۲۴)، تطبیق داده شـود و کاربسـت‌های این مبانی در آیه مذکور تشـریح شـوند. بنابراین، موضـوع اصـلی مقاله حاضـر، تبیین مبانی اصولی علامه حلّی در تفسیر آیه «لا ینال» است.

هرچند علامه حلّی آرای خود را در کتاب‌های اصولی به‌تفصیل بیان کرده و حتی کتاب تفصیلی خود، با عنوان «نهایة الوصول الی علم الاصـول»، را با ذکر آرای مختلف و ادله و با رویکرد تحلیل و نقد ادله و ارائه دیدگاه منتخب تدوین کرده اسـت و ازاین‌رو، دسترسی به آرای ایشان آسان می‌شود، با توجه به موارد زیر، در نوشتار حاضر، دیدگاه علامه حلّی مورد تمرکز قرار گرفته است: الف) اختلاف مبنای ایشان با مبنای بسیاری از علمای معاصر، مانند تحلیل گستره معنای حقیقی مشتق؛ ب) بهره‌گیری از ادبیات غیررایج در اصول فقهِ مذکور در کتاب‌های دوره معاصر، مانند قاعده عموم در فعل، که سبب دشوار شدن فهم مقصود ایشان شده است؛ ج) اشاره نکردن به برخی از مبانی اصولی در کتب کلامی هنگام تحلیل آیه «لا ینال عهدی الظالمین».

در مقاله حاضر، با به‌کارگیری روش توصیفی ـ تحلیلی، تلاش می‌شود مقاله در جهت رسیدن به هدف مطلوب، یعنی کاربست مبانی اصولی علامه حلّی در تحلیل آیه «لا ینال»، سامان داده شود. روش توصیفی ـ تحلیلی از نوع تحلیل تعلیمی است که علاوه بر تبیین چگونگی به دست آمدن نتیجه، می‌تواند در مسیر تعلیم اجتهاد، ولو به‌صورت فی‌الجمله، قدم بردارد.

---

۱. ر.ک: آخوند خراسانی، ۱۴۳۱ق، ج ۱، ص ۲۳؛ روحانی، ۱۴۱۶ق، ج ۱، ص ۲۱؛ حسینی میلانی، ۱۴۳۲ق، ج ۱، ص ۳۹؛ صدر، ۱۴۴۳ق، ج ۱، ص ۱۴؛ نائینی، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۵-۶.

نزدیک‌ترین تحقیقات مرتبط با موضوع مقاله حاضر را می‌توان مقالات زیر دانست:

۱. مقاله «دلالت آیه لا ینال بر عصمت انبیاء»، نوشته حسین اترک، چاپ‌شده در دوفصلنامه علمی تأملات فلسفی، دوره یازدهم، شماره ۲۶، صص ۱۹۹-۲۲۲.

در این مقاله، مؤلف سعی کرده است با بهره‌گیری از روش‌های اصولی، دلالت آیه «لا ینال» بر عصمت را خدشه‌دار کند و در نهایت، ثابت کند که آیه مذکور بر عصمت مطلق دلالت ندارد.

۲. مقاله «کاربست داده‌های مبحث الفاظ علم اصول در مقاله "دلالت آیه لا ینال بر عصمت انبیاء" در سنجه اعتبار»، نوشته مهدی نصرتیان اهور، چاپ‌شده در مجله کلام اسلامی، سال ۳۳، شماره ۱۲۹، صص ۵۱-۶۷.

در این مقاله نیز مؤلف، ناظر به مقاله آقای اترک، خطاهای روشی و اصولی مقاله مذکور را تحلیل و تبیین کرده است.

نپرداختن به موضوع مقاله حاضر، یعنی «نقش داده‌های علم اصول در تفسیر آیات: بررسی موردی تفسیر آیه "لا ینال" از منظر علامه حلّی»، در تحقیقات پیشین، نوآوری این پژوهش محسوب می‌شود. مهم‌ترین سؤال پیش‌روی نوشتار فعلی را می‌توان چنین ترسیم کرد: بر اساس مبانی علامه حلّی، داده‌های علم اصول چگونه به تفسیر آیه «لا ینال» یاری می‌رسانند؟ مقاله حاضر برای پاسخ به پرسش مذکور، در محورهای زیر سامان یافته است:

محور اول: تساوی گناه با ظلم، بدون مدخلیت توبه

یکی از مبانی مؤثر در تحلیل آیه «لا ینال»، بحث از مفهوم و معنای مشتق است. علامه حلّی در مبحث مشتق، به چند نکته اشاره می‌کند که شاید در تحلیل آیه کمک‌رسان باشند.

نکته اول: نقش بقاء مبدأ اشتقاق در صدق مشتق بر ذات

یکی از نکات اساسی در تحلیل مشتق آن است که آیا بقای مبدأ اشتقاق در صدق مشتق بر ذات شرط است یا خیر؟ مثلاً برای اینکه بر فردی «ضارب» صدق کند، آیا پس از قطع شدن کتک زدن، می‌توان به آن فرد «ضارب» گفت یا صرفاً زمانی که مشغول کتک زدن بود، «ضارب» بر او اطلاق می‌شد و بعد از قطع شدن کتک زدن، نمی‌توان به وی «ضارب» گفت؟ علامه حلّی به سه نظریه در این زمینه اشاره می‌کند:

اول، بقای مبدأ اشتقاق برای دلالت حقیقی مشتق بر ذات شرط است. فخر رازی از این نظر طرفداری کرده است.

دوم، اگر بقای مبدأ اشتقاق امکان‌پذیر باشد، باید گفت بقای آن در دلالت حقیقی مشتق بر ذات شرط است؛ ولی اگر بقای مبدأ اشتقاق امکان‌پذیر نباشد، از بین رفتن مبدأ اشتقاق در دلالت حقیقی مشتق بر ذات مضر نیست و همچنان مشتق به‌نحو حقیقی بر ذات فاقد مبدأ دلالت می‌کند.

سوم، بقای مبدأ اشتقاق در دلالت حقیقی مشتق بر ذات، مطلقاً شرط نیست؛ دیدگاهی که ابوعلی سینا و ابوهاشم جبائی آن را پذیرفته‌اند.

علامه حلّی از میان این سه نظریه، با دیدگاه سوم همسو است. از جمله ادله علامه حلّی در مقبولیت‌بخشی به این دیدگاه عبارت‌اند از:

اول، صحت تقسیم مشتق به ذات متلبس به مبدأ در حال حاضر و ذاتی که مبدأ اشتقاق از وی زائل شده است.

دوم، لغت‌پژوهان همگی اتفاق‌نظر دارند که اسم فاعل، اگر به معنای ماضی باشد، عمل نمی‌کند. این نکته دلالت می‌کند که اسم فاعل و مشتق، بر ذاتی که مبدأ اشتقاق را از دست داده است، به‌نحو حقیقی دلالت دارند.

سوم، کسی که خداوند و اسلام را پذیرفته است، عنوان ایمان بر او صادق است؛ هرچند در حال حاضر، سخنی از او سر نمی‌زند که مصداق تصدیق گفتاری خداوند باشد، یا در حال حاضر، عملی از او سر نزده است که نشانه تصدیق عملی خداوند قلمداد شود، یا ترکیب فعل و گفتارِ دال بر تصدیق خداوند از وی سر نزده است (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، صص ۱۹۵-۱۹۶).

در باب دیدگاه علامه حلّی پیرامون مشتق، می‌توان از ادبیات رایج در دوران متأخر بهره برد. در ارزیابی استحقاق اطلاق مشتق بر یک ذات، سه حالت کلیدی باید مدنظر قرار گیرند: حال نطق، حال تلبّس و حال اسناد و نسبت. حال نطق، که عموماً به زمان حال حاضر اشاره دارد، زمانی است که مخاطب در مقام بیان، به بررسی رابطه میان مبدأ مشتق و ذات می‌پردازد. حال تلبّس به وضعیتی اطلاق می‌شود که مبدأ مشتق در ذات موجود بوده و ذات، متصف به آن مبدأ است. حال اسناد و نسبت، زمانی است که مبدأ به ذات نسبت داده می‌شود. ملاک اصلی برای تشخیص حقیقت یا مجاز بودن استعمال مشتق، تطابق یا عدم تطابق حال نسبت با حال تلبّس است. چنانچه زمان نسبت با زمان تلبّس یکی باشد، مشتق در معنای حقیقی خود به کار رفته است؛ چه زمان تلبّس در گذشته باشد و چه در حال. برای مثال، اگر فردی، مانند زید، هم‌اکنون مشغول کتک زدن باشد و این وصف، یعنی زدن، به او نسبت داده شود، میان حال تلبّس، یعنی زمان کتک زدن، و حال نسبت، یعنی زمان اطلاق وصف، تطابق وجود دارد و بدین‌ترتیب، معنای حقیقی شکل گرفته است. اما اگر فردی در گذشته کسی را زده باشد و اکنون وصف «ضارب» به او نسبت داده شود، به دلیل عدم تطابق زمان نسبت، یعنی حال، با زمان تلبّس، یعنی گذشته، استعمال مجازی رخ می‌دهد. بااین‌حال، در همین فرض گذشته‌نگر، اگر به فردی که در گذشته مرتکب زدن شده است، به همان اعتبار گذشته، وصف «ضارب» نسبت داده شود، هرچند زمان نطق و بیان این نسبت اکنون باشد، باز هم به دلیل تطابق زمان نسبت، یعنی گذشته، با زمان تلبّس، یعنی گذشته، کاربرد مذکور حقیقی تلقی خواهد شد (ر.ک: صادقی، ۱۴۰۱، صص ۵۷-۵۸).

نقطه تمایز کلیدی در دیدگاه علامه حلّی نسبت به مشهور متأخران، دقیقاً در فرضی نهفته است که میان «حال نسبت»، یعنی زمان اطلاق مشتق، و «حال تلبّس»، یعنی زمانی که ذات متصف به آن مبدأ بوده است، تطابق وجود ندارد. مشهور متأخران بر این باورند که اطلاق مشتق بر ذاتی که حال تلبّسش در گذشته بوده، اما حال استنادش، یعنی نسبتش، به زمان حاضر بازمی‌گردد، مجاز تلقی می‌شود (آخوند خراسانی، ۱۴۳۱ق، ج ۱، ص ۴۵). برای نمونه، در تفسیر آیه شریفه «لَا یَنَالُ عِذَابِی مَنْ أَظْلَمُ» (آل‌عمران: ۱۱۷)، مشهور متأخران برای حقیقی دانستن اطلاق «ظالم» بر کسی که در گذشته ظلم کرده است، ناگزیر شده‌اند که استناد را بر اساس حال تلبّس، یعنی گذشته، بدانند و بدین‌ترتیب، تطابق را برقرار سازند. در مقابل، علامه حلّی این نوع کاربرد را حقیقی می‌داند و معتقد است که مجاز رخ نداده است. به اعتقاد ایشان، حتی اگر زمان استناد، یعنی حال حاضر، با زمان تلبّس، یعنی گذشته، متفاوت باشد، باز هم استعمال مشتق در چنین ذاتی حقیقی است. ایشان برای تأیید این دیدگاه، به استدلال‌ها و عبارات خاص خود استناد می‌کند:

«أنّ الضّارب من حصل له الضرب مطلقا، وهو أعمّ من قولنا: حصل له الضرب الآن أو في الماضي، لأنّه قابل للقسمة إليهما، ومورد التقسيم مشترك بين أقسامه» (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۱۹۵).

همان‌طور که از این تقسیم‌بندی روشن می‌شود، می‌توان «ضارب» را به دو قسم متمایز تقسیم کرد: اول، ضاربی که در حال حاضر مرتکب ضرب می‌شود؛ و دوم، ضاربی که عمل ضرب در گذشته توسط او صورت گرفته است. در حالت اول، واضح است که «حال نسبت»، یعنی زمان اطلاق وصف ضارب، و «حال نطق»، یعنی زمان بیان این وصف، هر دو بر زمان حال منطبق هستند. اما این امکان وجود دارد که «حال تلبّس»، یعنی زمانی که ذات متصف به ضرب بوده است، نیز در حال حاضر باشد یا اینکه به گذشته بازگردد. این تمایز، مبانی علامه حلّی را در این مسئله از مشهور متأخران متمایز می‌سازد. بر اساس مبنای علامه، دیگر نیازی نیست که در مورد واژه «ظالم» در آیه شریفه، به‌صورت خاص، قائل به تطابق میان حال تلبّس و استناد شویم؛ زیرا حتی اگر میان این دو حال تطابق وجود نداشته باشد، یعنی زمان تلبّس در گذشته باشد و زمان نسبت در حال حاضر، استعمال واژه «ظالم» همچنان حقیقی تلقی می‌شود. این اطلاق، چه بر اساس حال تلبّس و چه بر اساس استناد صورت گرفته باشد، در هر صورت حقیقی است.

نکته دوم: عدم دلالت مشتق بر خصوصیتی فراتر از مبدأ اشتقاق

علامه تصریح می‌کند که مشتق بر ذاتی دلالت می‌کند که دارای مبدئی است، ولی فراتر از آن دلالت نمی‌کند؛ بدین‌معنا که نمی‌توان از آن استفاده کرد که این ذات چه ویژگی‌هایی دارد. اگر از مشتق، احیاناً به خصوصیات ذات دارای مبدأ پی برده شود، نه از آن جهت است که خصوصیت مذکور داخل در معنای مشتق است، بلکه به این دلیل است که مشتق به دلالت التزامی بر آن دلالت دارد. چنین نیست که این دلالت التزامی برای همه مشتقات و در همه موارد باشد، بلکه این تلازم صرفاً در برخی از مشتقات است. مثلاً «ناطق» یعنی ذاتی که دارای نطق است و در خود «ناطق» دلالتی وجود ندارد که این ذات انسان است یا خیر. بله، به دلالت التزامی و با فهم عقل، می‌توان دانست که ذات دارای نطق، انسان است (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، صص ۲۰۱-۲۰۲)[۱].

شهید اول، که در کتاب «جامع البین فی فوائد الشرحین» تلاش می‌کند اندیشه‌های اصولی علامه را شرح دهد، در توضیح چرایی دلالت نکردن مشتق بر این خصوصیات می‌گوید: خصوصیت، نه تمام معنای مشتق است، به‌گونه‌ای که مشتق بر آن خصوصیت وضع شده باشد، و نه جزئی از معنای موضوع‌له است، به‌گونه‌ای که خصوصیت، به همراه جزء دیگر، موضوع‌له مشتق را تشکیل دهد (شهید اول، ۱۴۳۵ق، ج ۱۶، ص ۷۹).

مقصود علامه این نیست که مشتق، مفهومی ترکیبی است، بلکه مقصود از آن، تحلیل مفهومی است؛ یعنی اگر این مفهوم بسیط بخواهد تحلیل شود، صرفاً بر ذات متصف به مبدأ دلالت می‌کند و بر سایر خصوصیات ذات دلالت ندارد. در این محور، علامه صرفاً می‌خواهد عدم دلالت مشتق بر سایر خصوصیات را بیان کند. در مورد «ظالم» نیز مشتق، یعنی ذاتی که متصف به ظلم شده است، ولی بر این دلالت ندارد که توبه در احکام دیگر تأثیر دارد یا خیر. اگر در موردی گفتیم توبه تأثیرگذار است، نیازمند قرینه است و اگر در موردی گفته شد توبه مؤثر نیست، باز نیاز به قرینه دارد. این نکته شاید در تحلیل آیه کمک‌کار باشد که آیا در این آیه، نیاز به قرینه‌ای غیر از خود مشتق وجود دارد یا خیر؟

---

۱ مفهوم الأسود شيء له سواد ، ولا يدلّ هذا على خصوصيّة ذات الشيء ، بل إنّما يستفاد من أمر خارج عن مفهومه بطريق التزام ، كما أنّا نعرف أنّ الناطق إنسان بدليل من خارج ، لا من حيث وضع النّاطق ، فإنّه وضع لشيء ذي نطق ، لأنّك إذا قلت : الناطق إنسان ، أو الأسود جسم ، كان كلاما صحيحا مقبولا عند العقل. ولو دلّ الناطق على خصوصيّة الإنسان ، والأسود على خصوصيّة الجسم ، صار كأنّك قلت : الإنسان ، ذو النطق إنسان أو الجسم ذو السّواد جسم ، وهو هدر. وسبب الغلط التلازم في الوجود في بعض المشتقّات (علامه حلی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۲).

همان‌طور که از این دو نکته برمی‌آید، مشتق به‌نحو حقیقی بر ذاتی دلالت دارد که قبلاً مبدأ اشتقاق را داشته و اکنون آن را از دست داده است؛ کمااینکه به‌نحو حقیقی بر ذاتی دلالت می‌کند که هم‌اکنون به مبدأ اشتقاق متصف است.

حال، در تحلیل آیه «لا ینال»، باید گفت از منظر علامه حلّی، دلالت «ظالم» بر کسی که قبلاً مرتکب گناه شده است، ولو اکنون از آن گناه دست کشیده باشد، به‌نحو حقیقی پذیرفته شده است؛ ولی به مقام امامت رسیدن یا نرسیدن ظالم، خارج از معنای مشتق است و همان‌طور که در نکته دوم این محور بیان شد، خصوصیت خارج از ذات، نیازمند قرائن است. یکی از این قرائن خارجیِ دال بر اینکه ظالم به مقام امامت نمی‌رسد، مفاد فعل «لا ینال» است. یکی دیگر از این قرائن، مقام امامت است. واژه «ظالم»، نه دلالت می‌کند که با مقام امامت همسو است و نه بر عدم همسویی خود با مقام امامت دلالت می‌کند و اثبات هرکدام از این دو حالت، نیازمند قرینه است؛ یعنی واژه «ظالم» بر ذاتی دلالت می‌کند که ظلم از او صادر شده است و هیچ دلالتی بر امام بودن یا نبودن ظالم و معصوم بودن یا نبودن ظالم ندارد.

به همین جهت است که علامه حلّی، تلازم میان ظالم و عدم عصمت را از استدلالی این‌چنینی نتیجه‌گیری می‌کند: هر غیرمعصومی گناهکار است و هر گناهکاری ظالم است؛ پس هر غیرمعصومی ظالم است. ایشان برای مقدمه اول، مستندی ارائه نمی‌کند، بلکه معتقد است مطلب ظاهر است. وی مستند مقدمه دوم را آیات قرآنی می‌داند (علامه حلّی، ۱۴۰۹ق، ص ۲۷۶) که می‌توان آیاتی مانند «وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ «و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، آنان بی‌تردید ستمکارند» (بقره: ۲۲۹)؛ و «وَمَنْ لَمْ یَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ «و آنان که بر طبق آنچه خدا نازل کرده داوری نکنند، هم اینان‌اند که ستمکارند» (مائده: ۴۵)، را نمونه‌هایی از آن دانست.

با توجه به اینکه مقاله حاضر بر موضوع تبیین مبانی اصولی علامه حلّی در آیه «لا ینال» متمرکز است، از پرداختن به ارزیابی استدلال ایشان خودداری می‌شود و به‌اختصار اشاره می‌شود که ممکن است به برخی از مقدمات استدلال ایشان، چنین اشکال وارد شود: اولاً، گزاره «هر غیرمعصومی گناهکار است» محل تأمل است؛ زیرا برای غیرمعصوم بودن، کافی است از فرد، به‌نحو مانعةالخلو، گناه یا خطا، سهو و نسیان سر بزند؛ پس غیرمعصوم مساوی با گناهکار نیست. ثانیاً، استناد به آیات برای اثبات اینکه هر گناهکاری ظالم است، مشروط به این است که قرینه منفصل عقلی بر محو گناه از جهت اثر هنگام توبه، پذیرفته نشود؛ وگرنه در تلازم گناهی که توبه از آن صورت گرفته است با ظلم، می‌توان تردید کرد.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، تلازم میان ظالم و عدم عصمت، با استدلال و قرینه خارجی مشخص شد؛ ولی صرف اثبات این تلازم، برای نفی امامت از غیرمعصوم و ظالم کفایت نمی‌کند و مشتق، این خصوصیت را نیز ثابت نمی‌کند، بلکه اثبات آن نیازمند قرینه و استدلال دیگری است. علامه از آیه «لا ینال» برای اثبات این تلازم بهره می‌گیرد. وی معصوم بودن امام را از طریق یک استدلال نتیجه‌گیری می‌کند: هر غیرمعصومی ظالم است؛ هیچ ظالمی به مقام امامت نمی‌رسد؛ پس هیچ غیرمعصومی به مقام امامت نمی‌رسد. مقدمه اول، به‌طور طبیعی، حاصل و برآیند استدلالی است که در بالا به آن اشاره شد. علامه، مقدمه دوم را مستند به آیه «لا ینال» می‌داند و معتقد است مطابق این آیه، ظالم به مقام امامت نمی‌رسد.

برای وضوح استدلال، می‌بایست مؤلفه‌های دخیل در این استنباط ارزیابی و تحلیل شوند؛ صرف تحلیل واژه «ظالم» نمی‌تواند کبرای استدلال را تام کند، بلکه علاوه بر آن، باید دو مؤلفه دیگر تبیین شوند که در محورهای دوم و سوم به آن‌ها اشاره خواهد شد.

محور دوم: تأثیر تحلیل مفاد دلالت فعل مضارع «لا ینال» در تبیین آیه «لا ینال»

فعل «لا ینال»[1] از جمله افعال مضارع منفی است. در تبیین معنای فعل مضارع، پنج دیدگاه وجود دارد: اول، مضارع صرفاً بر زمان حال دلالت می‌کند؛ دوم، مضارع صرفاً بر زمان آینده دلالت دارد؛ سوم، مضارع مشترک معنوی میان حال و آینده است؛ چهارم، کاربرد مضارع در زمان حال، حقیقت است و در زمان آینده، مجاز است؛ پنجم، کاربرد مضارع در آینده، حقیقت است و در حال، مجاز است (ر.ک: سیوطی، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۲۴).

اگر مشتق عمومیت داشته باشد و هم شامل ذات دارای مبدأ شود و هم ذاتی را شامل شود که مبدأ اشتقاق را از دست داده است، و نظریه اول در معنای فعل مضارع انتخاب شود، این نتیجه به دست می‌آید: کسی که در گذشته ظلم کرده است یا اکنون ظالم است، هم‌اکنون نمی‌تواند به مقام امامت برسد. برای استمرار این حکم و عدم امامت وی در آینده، باید از قیاس مساوات بهره گرفت؛ زیرا این فرد در آینده، یا همچنان به ظلم خود ادامه می‌دهد که در این صورت، با ظلم در حال حاضر مشترک است و اگر ظالم در زمان حال نتواند به مقام امامت برسد، در آینده نیز این ظلم، مانع رسیدن به مقام امامت خواهد بود؛ یا در آینده از ظلم خود دست می‌کشد و توبه خواهد کرد که در این صورت، با کسی که در گذشته ظالم بوده و اکنون توبه کرده است، مشترک است و همان‌طور که این فرد به مقام امامت نمی‌رسید، کسی که در آینده از ظلم توبه می‌کند، همچنان به مقام امامت نخواهد رسید؛ پس در امام، عصمت مطلق شرط است.

اگر نظریه دوم در معنای فعل مضارع پذیرفته شود، نتیجه چنین خواهد شد: فردی که در گذشته ظالم بوده و توبه کرده است یا اکنون ظالم است، در آینده به امامت نخواهد رسید، ولی نسبت به زمان حال، دلالتی ندارد؛ یعنی فرضی قابل‌تصور است که فرد در حال ظلم به امامت برسد، ولی در آینده، این مقام از وی سلب شود؛ چه همچنان به ظلم خود ادامه دهد و چه توبه کرده باشد. کمااینکه می‌توان فرض را چنین تصور کرد که این فرد، علاوه بر اینکه در آینده به مقام امامت نمی‌رسد، اکنون نیز به مقام امامت نمی‌رسد؛ ولی این فرض نیاز به استدلال دارد، مانند بهره‌گیری از قیاس اولویت. به این معنا که به فردی که اکنون در حال ظلم است، گفته می‌شود: در آینده، حتی اگر توبه کنی، به مقام امامت نمی‌رسی؛ پس به‌طریق اولی، وقتی مشغول ظلم است، نباید به مقام امامت برسد.

اگر نظریه سوم در معانی مضارع پذیرفته شود، نرسیدن ظالم به مقام امامت، هم نسبت به زمان حال و هم نسبت به آینده، از لفظ استفاده می‌شود و نیازی به تتمه استدلال و بهره‌گیری از قیاس اولویت یا مساوات نیست.

---

۱. در علم اصول به مناسبت در ذیل محورهای مختلفی مثل خروج فعل ماضی و مضارع از محل بحث در مشتق (آملی، ۱۳۹۵ ق، ج ۱، ص ۱۱۸؛ روحانی، ۱۴۱۶ق، ج ۱، ص ۳۳۷؛ موسوی جزایری، ۱۴۳۰ ق، ص ۲۴۹)، کیفیت دلالت فعل بر زمان با وجود خروج مفهوم زمان از معنای فعل در علم اصول (روحانی، ۱۳۸۲، ج ۱ ص ۲۵۶)، تفاوت جمله خبریه با جمله انشائیه (طباطبایی حکیم، ۱۴۱۴ ق، ج ۱، ص ۲۹۲؛ حسینی میلانی، ۱۴۳۲ق، ج ۱، ص ۱۵۰) و معنای صیغه امر (نایینی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۱۲۹) به تحلیل دلالت فعل پرداخته شده است. در این تحلیل ها گاه صرفا دلالت اصل فعل مورد اشاره قرار گرفته است و گاه به دلالت اقسام فعل مثل فعل مضارع نیز گریز زده شده است که در تبیین ربط و نسبت موجود درفعل مضارع با عبارت هایی همچون: النّسبة التّلبسیّة (که در مقابل النّسبة التحقّقیّة در فعل ماضی قرار داده شده است) (نایینی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۱۲۹؛ طباطبایی حکیم، ۱۴۱۴ ق، ج ۱، ص ۲۹۲)، النسبة التحقیقیة المعیّة، أو الآتیة، (که در مقابل النسبة التحققیة السبقیة در فعل ماضی قرار داده شده است) (روحانی، ۱۳۸۲، ج ۱ ص ۲۵۷)، النسبة التوقّعیة (در مقابل النسبة التحقّقیة در فعل ماضی) (حسینی میلانی، ۱۴۳۲ق، ج ۱، ص ۱۵۰) النسبة التحقّقیة المقارنة أو المتأخّرة (در مقابل النسبة التحقّقیة المتقدّمة در ماضی) (موسوی جزایری، ۱۴۳۰ ق، ص ۲۴۹) النسبة الترقبیة (در مقابل النسبة التحققیة در فعل ماضی) (روحانی، ۱۴۱۶ق، ج ۱، ص ۳۳۷؛ آملی، ۱۳۹۵ ق، ج ۱، ص ۱۱۸) یاد شده است.

نتیجه نظریه چهارم، مانند نظریه اول و نتیجه نظریه پنجم، همانند نظریه دوم است؛ بنابراین، تفاوتی از ناحیه نتیجه وجود ندارد.

علامه حلّی از جمله کسانی است که در تبیین فعل مضارع، نظریه سوم را پذیرفته است (علامه حلّی، ۱۴۰۹ق، ج ۱، ص ۱۷۹). در نتیجه، ترکیب محور اول و دوم نشان می‌دهد که امام باید مطلقاً معصوم باشد.

محور سوم: تحلیل معنای عهد در آیه «لا ینال»

هرچند از جهت کبروی، با ترکیب محور اول و دوم، عصمت مطلق امام اثبات می‌شود، این نتیجه متوقف بر آن است که مقصود از عهد، همان مقام امامت باشد. علامه برای اثبات همانیِ عهد با مقام امامت، از برخی قواعد علم اصول بهره گرفته است. ایشان از دو قاعده در این زمینه استفاده می‌کند.

قاعده اول: تطابق سؤال با جواب

یکی از قواعد عرفی، که می‌تواند اصل اولیه نیز به شمار آید، لزوم تطابق سؤال با جواب است. اگر سؤال پرسشگر از چیزی باشد، اصل آن است که پاسخ‌دهنده در پاسخ به همان پرسش جواب می‌دهد، نه اینکه آن سؤال را رها کند و به سؤال دیگری پاسخ دهد یا به مطلب دیگری اشاره کند. این اصل، هرچند در کتب اصولی علامه به‌صراحت یافت نمی‌شود، عباراتی از ایشان وجود دارد که می‌توان گفت وی نه‌تنها این قاعده عرفی را قبول دارد، بلکه از آن بهره گرفته است.

ایشان در ذیل مبحث عام و خاص، به اقسام عموم اشاره می‌کند و عام را به سه قسمِ عام لغوی، عرفی و عقلی تقسیم می‌کند. وی در ذیل عام عقلی، یکی از مصادیق عموم را به کار رفتن دالّ بر عموم در سؤال پرسشگر معرفی می‌کند؛ مثلاً فردی از پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مورد کسی که در ماه رمضان، روزه خود را افطار می‌کند و به پایان نمی‌رساند، سؤال کند و حضرت در جواب بفرماید: بر او کفاره لازم است. از این روایت می‌توان فهمید که هر مفطری سبب کفاره است.

«و المفيد للعموم عقلا... الثاني: أن يكون المفيد للعموم ما يرجع إلى سؤال السائل، مثل: أن يسأل [النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم] عمّن أفطر؟ فيقول: "عليه الكفّارة" فنعلم العموم لكلّ مفطر» (علامه حلّی، حسن بن یوسف، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۱۲۰).

واضح است که اگر تطابق میان سؤال و جواب در نگاه ایشان لازم و ضروری نباشد، نمی‌توان از پاسخ به سؤال عام، جوابی عام برداشت کرد، بلکه ممکن است سؤال عام باشد، ولی جواب عمومیت نداشته باشد.

در این روایت ذکرشده، کیفیت استفاده از عموم نیازمند بحث است؛ زیرا در مورد مفطرات، چیزی در کلام سائل وجود ندارد تا وقتی حکم به کفاره ذکر شد، عمومیت کفاره برای هر مفطری استفاده شود. به‌اختصار می‌توان گفت این عموم، با توجه به قاعده «حذف متعلق مشعر به عموم است»، قابل‌تحلیل و تبیین است.

علامه معتقد است با توجه به لزوم تطابق سؤال و جواب، باید مقصود از عهد ذکرشده در آیه، همان امامت باشد؛ زیرا حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) از خداوند متعال درخواست کرد مقام امامت به بعضی از نسل و ذریه او نیز برسد. اگر عهد به چیزی غیر از امامت اشاره داشته باشد، سؤال از ادامه امامت در نسل است و پاسخ به چیز دیگری اشاره دارد؛ در نتیجه، تطابق میان سؤال و جواب شکل نخواهد گرفت (علامه حلّی، ۱۴۱۵ق، ص ۴۷۲؛ علامه حلّی، ۱۴۰۹ق، ص ۲۷۶؛ علامه حلّی، ۱۴۱۳ق، ص ۳۷۱).

قاعده دوم: تأخیر بیان از وقت حاجت

علامه حلّی در مبحث مجمل و مبین، چند محور را مطرح می‌کند، مانند تأخیر خطاب تا وقت حاجت، تأخیر خطاب از وقت تبلیغ و تأخیر بیان از وقت حاجت. در مورد تأخیر بیان از وقت حاجت می‌گوید: همه عقلا آن را ممتنع می‌دانند، مگر کسی که تکلیف محال را جایز بداند. سرّ امتناع مذکور آن است که چنین تکلیفی، تکلیف به محال است و از خداوند حکیم صادر نمی‌شود (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۴۴۰).

علامه از این قاعده در تبیین عهد الهی استفاده کرده است. وی معتقد است اگر مقصود از عهد در آیه، همان امامت نباشد، لازم می‌آید بیان از وقت حاجت به تأخیر بیفتد و چنین امری قبیح است (علامه حلّی، ۱۴۰۹ق، ص ۲۷۶). در توضیح کیفیت رخ دادن تأخیر بیان از وقت حاجت، باید گفت حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) درخواستی را مطرح کرده است که حاکی از نیاز به پاسخ به آن درخواست است و اگر ادامه آیه، اشاره به پاسخ نباشد و مطلب دیگری را بیان کند، گویا سؤال‌کننده همچنان منتظر شنیدن پاسخ سؤالی است که به علت نیازش، آن را مطرح کرده است. هرچند در اینکه آیا این مورد ذیل تأخیر بیان از وقت حاجت قرار می‌گیرد یا خیر، ممکن است تأمل شود؛ زیرا تأخیر بیان از وقت حاجت، معمولاً در عمل کردن به مفاد یک حکم رخ می‌دهد، ولی در مورد سؤال حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) و درخواستش، باید گفت ایشان به دنبال عمل کردن به نتیجه این سؤال و جواب نبوده است تا تأخیر بیان از وقت حاجت رخ دهد. بله، اگر گفته شود یکی از امور اعتقادی، لزوم پذیرش خلافت و امامت جانشینان است، شاید بتوان گفت حضرت سؤال کرده است تا بر اساس پاسخ به این مسئله، اعتقاد بورزد و ازآنجاکه اعتقادورزی یک عمل است، نیامدن پاسخ به سؤال برای یک عملکرد، می‌تواند مصداق تأخیر بیان از وقت حاجت باشد.

صرف‌نظر از اینکه آیا کاربست این قاعده در تحلیل آیه صحیح است یا خیر، علامه از این دو قاعده اصولی در تبیین مقصود از عهد ذکرشده در آیه استفاده می‌کند. وقتی نتیجه این محور به دو محور قبلی ضمیمه شود، استدلال از جهت صغروی و کبروی تام می‌شود و عصمت مطلق امام از آیه قابل‌استفاده است.

محور چهارم: تمسک به عموم

یکی از مباحث مهم علم اصول، تحلیل عامِ به‌کاررفته در جمله و تبیین کیفیت تمسک به عموم است. در تفسیر این آیه نیز از چند جهت می‌توان از مبحث مذکور کمک گرفت که در ادامه، به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

نکته اول: تمسک به عموم ازمانی فعل مضارع در جمله «لا ینال عهدی الظالمین»

علامه حلّی در کتب اصولی خود، به رابطه نکره در جمله مثبت و نکره در جمله منفی اشاره می‌کند و آن‌ها را نقیض هم می‌داند. وی معتقد است نکره در جمله مثبت، بر موجبه جزئیه دلالت می‌کند، ولی نکره در جمله منفی، بر سالبه کلیه دلالت دارد:

«وأما النكرة المنفية: فإنها نقيض المثبتة، وهي غير عامة في الاثبات، فتعم في النفي» (علامه حلّی، ۱۴۰۴ق، ص ۱۳۰).

علامه معتقد است حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) از خداوند متعال درخواست کرد امامت در نسل وی ادامه یابد که این درخواست، به‌صورت موجبه جزئیه است؛ یعنی خداوند متعال وقتی فرمود: «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً»، حضرت ابراهیم درخواستی را مطرح کرد: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» که گویا درخواست، به‌صورت جمله‌ای این‌چنینی است: «اللهم اجعل من ذریتی اماما». این جمله یک موجبه جزئیه است؛ زیرا «امام» در این آیه نکره است و در جمله مثبت و ایجابی به کار رفته است؛ بنابراین، جمله مذکور موجبه جزئیه است. پاسخ به درخواست حضرت ابراهیم (علیه‌السلام)، به دو صورت امکان‌پذیر است:

فرض اول: خداوند متعال به‌صورت جمله ایجابی پاسخ دهد و گویا چنین بفرماید: «اجعل من ذریتک اماما». اگر به‌جای این جمله، از فعل «ینال» استفاده شود، به شکل زیر تبدیل خواهد شد: «ینال عهدی (الامامه) بعضا من ذریتک».

فرض دوم: خداوند متعال به‌صورت جمله سالبه، برخی از ذریه فاقد شرط را از دایره امامت خارج کند، در قالب جمله «لا اجعل الظالمین من ذریتک اماما». اگر از فعل «ینال» برای رساندن همین مقصود استفاده شود، به‌صورت زیر تبدیل خواهد شد: «لا ینال عهدی (الامامه) الظالمین».

ایشان معتقد است هدف خداوند در این آیه، اثبات نقیض درخواست حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) است و چون درخواست حضرت ابراهیم (علیه‌السلام)، موجبه جزئیه است، نقیض آن سالبه کلیه خواهد شد. از میان فرض اول و دومی که بیان شدند، نتیجه فرض دوم می‌تواند سالبه کلیه باشد، نه فرض اول.

ایشان این کلی بودن نتیجه جمله «لا ینال عهدی الظالمین» را به جهت به کار رفتن نکره در جمله منفی می‌دانند. این نکته ایشان، به علت اندکی ابهام، نیازمند توضیح است؛ زیرا در جمله «لا ینال عهدی الظالمین»، کلمه نکره‌ای وجود ندارد تا وجود آن در جمله منفی، بر عموم دلالت داشته باشد. برای رفع ابهام، دو راه قابل‌تصور است:

فرض اول: همان‌طور که در بالا گفته شد، جمله اصلی، «لا اجعل الظالمین من ذریتک اماما» قرار داده شود. کلمه «امام» نکره در سیاق منفی است و می‌تواند افاده عموم کند. بنابراین، جمله «لا ینال عهدی الظالمین»، هرچند در ظاهر حاوی کلمه نکره نیست، چون جایگزین جمله «لا اجعل الظالمین من ذریتک اماما» است که در آن، نکره در سیاق منفی قرار دارد، می‌تواند همان نتیجه را داشته باشد.

فرض دوم: جمله «لا ینال عهدی الظالمین»، جایگزین جمله دیگری نباشد، بلکه به‌صورت مستقل به آن نگریسته شود. در این صورت، تحلیل وجود نکره در جمله منفی، به شکل فرض اول قابل‌پیگیری نیست و با تمرکز بر طبیعت نیل، که در ضمن فعل «ینال» بیان شده است، می‌توان عموم را تحلیل کرد. طبیعت در ضمن جمله موجبه، با تحقق یک فرد محقق می‌شود؛ بنابراین، می‌توان طبیعت در جمله مثبت را موجبه جزئیه دانست. طبیعت در جمله منفی نیز زمانی معدوم خواهد شد که تمام افراد آن ماهیت معدوم شوند و این انعدام تمام افراد ماهیت، نشانه عموم است. عموم وقتی در مورد امور زمانی به کار رود، یعنی دائمی و همیشگی؛ یعنی این نرسیدن مقام امامت به ظالم، همیشگی است و چنین نیست که مثلاً مختص زمان حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) باشد، ولی بعد از زمان ایشان، ظالم بتواند به مقام امامت برسد (ر.ک: علامه حلّی، ۱۴۰۹ق، صص ۳۹۳-۳۹۴).

نکته دوم: تمسک به عموم لفظی

مقصود از عموم لفظی، وجود الفاظی در جمله است که برای دلالت بر عموم و شمول حکم نسبت به تمام افراد آن وضع شده‌اند. نمونه‌های تمسک به عموم لفظی در آیه «لا ینال»، در ادامه تشریح می‌شوند:

مورد اول: تحلیل «الظالمین»

در آیه، «ظالم» به‌صورت جمع به کار رفته و معرّف به «ال» تعریف است. علامه معتقد است اگر «ال» عهد بر جمع وارد شود، بر همان جمع معهود و مشخص انصراف و دلالت دارد، ولی اگر «ال» جنس بر جمع وارد شود، بر عموم دلالت خواهد کرد (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۱۵۶). در آیه مذکور، با توجه به اینکه قبلاً از ظالم و مصادیق آن سخنی به میان نیامده است، «ال» جنس بر جمع وارد شده است و باید افاده عموم کند. در نتیجه، از منظر علامه، امامت از تمام ظالمان در همه زمان‌ها سلب می‌شود و

چنین نیست که صرفاً بخشی از ظلم‌ها، مانند کفر، مانع امامت باشند، ولی بقیه ظلم‌ها و گناهان، چنین مشکلی ایجاد نکنند. برای دست کشیدن از این عموم، یا باید دلیل خاصِ مقید عموم اقامه شود یا باید از انصراف عموم به برخی از افراد استفاده شود.

برخی تلاش کرده‌اند عموم مذکور را با روایت «قَالَ اللَّهُ ـــــ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي فَقَالَ اللَّهُ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ مَنْ عَبَدَ صَنَماً أَوْ وَثَناً لَا يَكُونُ إِمَاماً» مقید کنند و مقصود از ظلم در این آیه را صرفاً شرک و کفر معرفی کنند (ر.ک: اترک، حسین، ۱۴۰۰، ص ۲۱۸). درحالی‌که مهم‌ترین ایراد بر این تقیید آن است که تقیید مذکور از ظاهر روایت برداشت نمی‌شود؛ زیرا در روایت، صرفاً اشاره شده است که مشرک به مقام امامت نمی‌رسد. روایت در مقام بیان معنای امامت نیست و صرفاً امامت را از مشرک نفی کرده است، ولی این بدان معنا نیست که رسیدن به مقام امامت را برای دیگران ثابت کند، بلکه روایت از این جهت ساکت است و تا زمانی که دلیل قوی‌تری وجود نداشته باشد، نمی‌توان از عموم عدول کرد.

مورد دوم: تمسک به عموم سیاقی در تحلیل گستره امامت امام، ناظر به وظایف امام

یکی از سؤالاتی که ممکن است در تحلیل آیه وجود داشته باشد، پرسش از گستره وظایف و اختیارات امام است. آیا امامتی که حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) درخواست کرد، محدود به برخی موارد، مانند فقط حکمرانی یا مرجعیت علمی و... است یا در همه عرصه‌هاست؟ با مراجعه به قاعده «اشعار به عموم در صورت حذف متعلق»، می‌توان عمومیت گستره وظایف و اختیارات را استنباط کرد.

این قاعده به بررسی این پرسش می‌پردازد که در صورت حذف متعلَّق یک شیء از اجزای جمله، آیا این حذف موجب ایجاد اجمال و ابهام در معنا می‌شود یا آنکه حذف مذکور به‌گونه‌ای است که عمومیت معنا را به همراه دارد و شامل تمامی موارد مقدر می‌شود؟ در این زمینه، میان اندیشمندان و صاحب‌نظران علم اصول اختلاف‌نظر وجود دارد. برخی معتقدند حذف متعلَّق سبب اجمال می‌شود و معنا را محدود می‌سازد، درحالی‌که گروهی دیگر بر این باورند که حذف متعلَّق در چنین مواردی، موجب عمومیت معنا خواهد شد و تمامی احتمالات مقدر را در بر می‌گیرد (ر.ک: انصاری، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۳۰۴). علامه حلّی از جمله اندیشمندانی است که به نظر می‌رسد با این قاعده همراهی دارد. وی در بحث فعل متعدی به مفعول، در صورتی که مفعول آن حذف شده باشد، به اقوال مختلف اشاره کرده و این مسئله را مطرح می‌کند که اگر فردی بگوید «والله لا آکل» یا «إن أکلت فأنت حر»، آیا این عبارات شامل تمامی مأکولات می‌شوند یا خیر؟ در این زمینه، اشاعره و امامیه معتقد به عمومیت هستند، درحالی‌که ابوحنیفه قائل به عدم عمومیت است.

علامه حلّی هنگام نقل دیدگاه‌های مذاهب، روشن می‌سازد که مقصود از این عموم، اطلاق نیست، بلکه عمومیت واقعی مدنظر است. وی به ثمرات این بحث اشاره می‌کند و می‌گوید: اگر فردی قسم بخورد و بگوید «والله لا آکل»، اما نیت او این باشد که تنها از خوردن خوراکی خاصی اجتناب کند، قسم صرفاً به همان مورد تعلق می‌گیرد. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا با خوردن غیر آن مورد، مخالفت با قسم رخ داده است یا خیر؟

در پاسخ، اشاعره و امامیه بر این باورند که مخالفتی صورت نمی‌گیرد؛ زیرا لفظ عام، قابلیت آن را دارد که به برخی از افراد خود تخصیص یابد. در اینجا، لفظ عام همان مفعول فعل است که حذف شده و این حذف، موجب ایجاد عمومیت می‌شود. بااین‌حال، نیت خاص فرد، این عمومیت را تخصیص می‌دهد. اما از دیدگاه ابوحنیفه، جمله قابل‌تخصیص نیست؛ چراکه اساساً لفظ عامی در جمله به کار نرفته است و تخصیص از توابع عموم محسوب می‌شود که در اینجا وجود ندارد. این اختلاف‌نظر میان

مذاهب، نشان‌دهنده تفاوت در تلقی از مفهوم عمومیت و نحوه تأثیر حذف در ساختار جمله است که از مباحث مهم علم اصول محسوب می‌شود (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، صص ۱۸۸-۱۸۹).

با توجه به اینکه متعلق امامت حذف شده است، یعنی خداوند متعال به حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) می‌فرماید: «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً» و متعلق آن ذکر نشده است، عمومیت در امامت ثابت می‌شود. این امامت، عام است و در همه عرصه‌ها ثابت می‌شود.

هرچند ممکن است چنین به ذهن برسد که آیه در مقام بیان اصل جعل امامت برای حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) است و در مقام بیان جزئیات آن نیست تا بر اساس قاعده مذکور، عمومیت استفاده شود، می‌توان این مطلب را به چند صورت ارزیابی و تحلیل کرد. اولاً، نکته مذکور ناظر به قانون اطلاق است. استفاده از اطلاق یک حکم، منوط به آن است که گوینده از همان جهت در مقام بیان باشد؛ پس در صورتی که از جهت اصل حکم در مقام بیان باشد، از جهت خصوصیت در مقام بیان نیست؛ درحالی‌که قاعده مذکور، از قواعد مخصوص باب عموم است. ثانیاً، حتی بر فرض که قاعده مذکور در مقام بیان اطلاق باشد، نه عموم، باید گفت اگر احراز شود که مولا در این آیه در مقام بیان اصل حکم است، نسبت به گستره آن نمی‌توان به آیه استناد کرد؛ اما اگر احراز شود که مولا در مقام بیان جزئیات حکم است، در این صورت می‌توان به اطلاق آیه تمسک کرد. حتی در فرض عدم احراز در مقام بیان بودن و شک در آن نیز اصل آن است که گوینده در مقام بیان باشد (نائینی، محمدحسین، ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۴۳۰) و لازم نیست احراز کنیم که گوینده در مقام بیان بوده است، بلکه همین که ثابت نشود گوینده در مقام اجمال و اهمال است، برای جریان اطلاق کافی است (اعتمادی، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۸۲).

محور پنجم: بهره‌گیری از اطلاق

با توجه به نکته گفته‌شده، می‌توان علاوه بر قاعده مذکور، از اطلاق هم بهره گرفت؛ بدین‌معنا که خداوند متعال به حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) از رسیدن وی به مقام امامت خبر می‌دهد، بدون اینکه امامت را به گستره و مورد خاصی مقید کند؛ پس مقید نکردن می‌تواند دلیل بر اطلاق باشد.

محور ششم: گستره امامت از حیث مکلفان به پذیرش امامت یا ناظر به مأمومان

یکی از مواردی که در تحلیل آیه مفید است، تحلیل «للناس» است. آیا امامت مذکور برای حضرت ابراهیم، امامتی جهانی است، به‌طوری‌که امامت منتقل‌شده به وی نیز جهانی باشد و همه مردم مکلف به تبعیت از ایشان باشند، یا صرفاً امامت مختص قوم خود است و در نتیجه، امامت جهانی و عمومی از جهت گستره مکلفان ثابت نمی‌شود؟ علت طرح این محور آن است که ممکن است چنین تصور شود که اثبات عصمت، وجوب اطاعت به‌نحو مطلق را به دنبال می‌آورد؛ یعنی همین که ثابت شد امام معصوم است، بر همه واجب است از او تبعیت کنند و حق مخالفت با وی را ندارند؛ درحالی‌که صرف پذیرش عصمت، چنین لازمه‌ای را در پی ندارد. بنابراین، باید مؤلفه‌های دیگر نیز تحلیل شوند که یکی از این مؤلفه‌ها، تحلیل «للناس» در آیه است؛ اینکه آیا عموم از آن قابل‌استفاده است یا خیر؟

علامه حلّی در مورد مفرد محلّی به «ال»، دو دیدگاه را ذکر می‌کند: اول، مفرد محلّی به «ال»، دالّ بر عموم است؛ دوم، مفرد محلّی به «ال»، دالّ بر جنس است و بر عموم دلالت نمی‌کند. وی از میان این دو قول، دیدگاه دوم را انتخاب می‌کند (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۱۶۴).

از سوی دیگر، ایشان «ناس» را مفرد محلّی به «ال» می‌داند، نه جمع محلّی به «ال» (علامه حلّی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۱۶۶). در نتیجه، نباید از واژه «للناس» در «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً»، عموم را استفاده کرد، بلکه مقصود از «ناس»، جنس است. با توجه به اینکه جنس و طبیعت با یک فرد هم محقق می‌شوند، نمی‌توان از امام بودن برای مردم، چنین استفاده کرد که آیه بر آن دلالت دارد که امامت حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) بر همه مردم واجب است. بله، اگر چنین نکته‌ای نیز استفاده شود، از غیر این آیه و الفاظ آن استفاده شده است، نه با تکیه بر واژه «للناس» که در آیه به کار رفته است. بنابراین، اگر متکلمی پیروی از امام را بر همه مردم واجب می‌داند، باید استدلالی بر این عمومیت ارائه کند؛ مانند اینکه اگر پیامبری نبوتش جهانی است، امامت و جانشینی از وی نیز جهانی است و اگر پیامبری نبوتش مختص قوم و منطقه خاصی بود، جانشینی از وی نیز تابع همین گستره است.

نتیجه گیری

پس از سامان‌دهی مقاله در شش محور، می‌توان گفت اصول فقه، یکی از مهم‌ترین ابزارهای تحلیل آیات کلامی ـــ تفسیری، به‌ویژه آیه «لا ینال عهدی الظالمین»، است؛ زیرا همان‌طور که در مقاله منعکس شد، تحلیل عصمت امام، از یک سو نیازمند معناشناسی مشتق است و از سوی دیگر، نیازمند تحلیل اصولی فعل مضارع «لا ینال»؛ زیرا تحلیل فعل مضارع در آیه مذکور، یکی از حلقه‌های مفقوده در تحلیل تلازم میان ظالم و نفی امامت از اوست و توجه نکردن به آن، موجب فهم ناقص آیه می‌شود. بهره‌گیری از قواعد اصولی، همچون قبح تأخیر بیان از وقت حاجت و لزوم تطابق سؤال و جواب، در فهم مقصود از عهد ذکرشده در آیه مؤثر است. استفاده از قواعد مذکور در باب عموم نیز سبب می‌شود عصمت مطلق امام برای مخاطب، قابل‌فهم و باورپذیر باشد. فهم درست و عمیق مفاد آیه و تحلیل مؤلفه‌های مذکور در آن، در سایه بهره‌گیری از اصول فقه میسر می‌شود.

ملاحظات اخلاقی:

حامی مالی: این پژوهش هیچ کمک مالی از سازمان های تأمین مالی دریافت نکرده است.

تعارض منافع: طبق اظهار نویسندگان، این مقاله تعارض منافع ندارد.

برگرفته از پایان نامه/رساله: این مقاله برگرفته از رساله/پایان نامه نمی باشد

منابع

اترک، حسین، ۱۴۰۰، مقاله «دلالت آیه لا ینال بر عصمت انبیاء»، دوفصلنامه علمی تأملات فلسفی، دوره یازدهم، شماره ۲۶، صص ۱۹۹-۲۲۲.

انصاری، مرتضی، ۱۴۳۸ق، فرائد الاصول، قم، مجمع الفکر الاسلامی، چاپ بیست‌وسوم.

آخوند خراسانی، محمدکاظم، ۱۴۳۱ق، کفایة الاصول، قم، مجمع الفکر الاسلامی، چاپ دهم.

حسینی میلانی، سیدعلی، ۱۴۳۲ق، تحقیق الاصول علی ضوء ابحاث شیخنا الفقیه المحقق و الاصولی المدقق آیة الله العظمی الوحید الخراسانی، قم، الحقائق، چاپ دوم.

روحانی، سیدمحمد، ۱۴۱۶ق، منتقی الاصول، مقرر: شهید آیت‌الله سیدعبدالصاحب الحکیم، قم، الهادی، چاپ دوم.

سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۱۴۳۱ق، همع الهوامع، بیروت، دار إحیاء التراث العربي، بی‌چا.

شهید اول، محمد بن مکی، ۱۴۳۵ق، جامع البین فی فوائد الشرحین، قم، المرکز العالی للعلوم و الثقافة الاسلامیة، چاپ دوم.

صدر، محمدباقر، ۱۴۴۳ق، مباحث الاصول، قم، دارالرسالة، چاپ دوم.

علامه حلّی، حسن بن یوسف، ۱۴۲۵ق، نهایة الوصول الی علم الاصول، محقق: ابراهیم بهادری، قم، مؤسسة الإمام الصادق علیه‌السلام، چاپ اول.

علامه حلّی، حسن بن یوسف، ۱۴۰۴ق، مبادئ الوصول إلی علم الأصول، عبدالحسین محمدعلی بقال، قم، المطبعة العلمیة، چاپ اول.

علامه حلّی، حسن بن یوسف، ۱۴۰۹ق، الألفین، قم، هجرت، چاپ دوم.

علامه حلّی، حسن بن یوسف، ۱۴۱۳ق، کشف المراد، حسن‌زاده آملی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ چهارم.

علامه حلّی، حسن بن یوسف، ۱۴۱۵ق، مناهج الیقین في أصول الدین، تهران، دار الأسوة، چاپ اول.

نائینی، محمدحسین، ۱۳۵۲، أجود التقریرات، مقرر: ابوالقاسم خویی، مطبعة العرفان، قم، چاپ اول.